



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۷/۰۳/۱۴



حنیف رهیاب رحیمی

عجایب قریه ما خاطرات قدیمی چهل و چند ساله

قسمت دوم و اخیر

پیشتر اشاره کردم که در میان قریه ما و شهر غزنی، باغ ها که یک ساحه زیادی را احتوا می کرد، حایل بود و ما قبل از اینکه سرک قیر ریزی شود با استفاده از کوچه باریکی که باغها را به دو حصه تقسیم کرده بود، و به نام کوچه باغها یاد میشد، مکتب می رفتیم.

یک روز ناگهان خبر هول انگیز وحشتناکی در سراسر قریه پخش شد، به این تفصیل که محمد شاه و پسرش حسن گل در بین یکی از باغها جوان بی آزار و عاجز قریه ما حلیم نام را با داس علف دروی، به قتل رسانیده اند. شاید سال ۱۳۴۵ یا ۴۶ بوده باشد، در آنزمان که قتل و گشتار رواج نداشت، آنچه در همه جا یافت می شد، امنیت عام و تام بود، شهر های بزرگ مانند هرات، کندهار، کابل، بامیان، بلخ و غیره مملو از صدها توریست زن و مرد از کشور های مختلف دنیا بود که در گروپ های دو نفری و چند نفری از یک گوشه کشور داخل و پس از سپری نمودن مدتی، از گوشه دیگرش خارج می شدند.

خبر کشته شدن حلیم در قریه ما، مانند بمی انفجار کرد، یادم می آید که به شمول خودم که کم از کم ۱۱ ساله بوده ام، هیچ جوان و نوجوان و زن و مرد قریه از ترس و وهم زیاد شب هنگام به تنهایی از خانه های شان بیرون شده نمی توانستند.

در تمام قریه مردم، ارواح حلیم را در دور و بر شان احساس می کردند، برای چند روز در اکثر خانه ها دسترخوان پهن نشد و مردم از غصه و جگرخونی نتوانستند غذای شانرا بخورند، در پیتاو ها، در خانه ها، در هر گوشه و کنار، حتی در مسجد دیگر قصه و موضوعی نبود که در موردش صحبت شود بجز قصه کشته شدن حلیم. دل های همه در خون غوطه میزد و سایه یاس و اضطراب فضای قریه ما را در روز روشن تاریک و غمناک ساخته بود. روز دیگر که از مکتب آمدم البته جرأت نکردیم از بین کوچه باغها بیاویم، وقتی به قریه رسیدیم در مسجد تابستانی قریه که مثل صُفه سر پوشیده اعمار شده بود، پولیس ها و افراد حکومتی را دیدیم با قُوده های تال تر در کنار شان که محمد شاه و حسن گل قاتلین را چون قبلاً شناسایی نموده بودند، به پایه های چوبی بسته گاهی کف پای بالا می کدن و با چوب تال که بسیار درد آور است، گاهی در پشت و گاهی در دل شان می زدند چنانچه در ظرف یک روز،

مثل بلبل سر زبان آمدند و به جرم شان اعتراف نمودند.

محمد شاه بعداً به حبس ابد محکوم شد که در همانجا در زندان وفات نمود و پسرش حسن گل سال های زیادی را در محبس گذرانید که درست یادم نمانده.

وحشتی که با انجام یافتن یک قتل، در قریه ما و قراء همجوار در بین مردم ایجاد شده بود، ماه ها و حتی چندین سال بر سر زبانها بود و مردم با ترس و لرز آن حادثه دلخراش را یاد می نمودند طوریکه حتی برای چندین سال مردم رفت و آمد از راه کوچه باغها را ترک نمودند و خوشبختانه سرک جدید و قیر ریزی کابل - کندهار، اگرچه کمی دورتر بود اما مشکل رفت و آمد همه را حل کرده بود.

حالا که بیش از چهل سال از آنروز ها می گذرد، در سر و روی خودم و اکثریت بچه های آنروزی تعداد موهای سفید بیشتر از سیاه شده و اکثریت بزرگان به دیار حق پیوسته اند، گاهگاهی خاطرات کودکی یک یکی، به ذهنم هجوم می آورند و مرا ساعت ها درخود غرق لذت، اندوه و هیجان می سازند.

به آنروز ها می اندیشم، و مقایسه می کنم که پس از حادثات و واقعات سی و چند سال اخیر چه تغییرات و تحولات بزرگی در زندگی مردم رونما گردیده، مردم به قتل و کشتار و خونریزی طوری خو گرفته اند بجای اینکه بترسند و یا آنرا محکوم نمایند، برای شان طوری عادی جلوه می کند که گویی عوض انسان مورچه ای هلاک شده.

و یا یکعده انسانهایی که از سر و روی شان کثافت و گندگی می بارد، برای کسب مقام های نامعلوم شهید و غازی و آرزوی وصال و هم آغوشی با حوران بهشت، مواد منفجره را در جاهایی از بدن شان تعبیه می نمایند که یاد آوری آن شرم آور است و در چشم برهم زدن با ترقاندن جسم کثیف خود، یک درجن زن و مرد و طفل بیگناه را در خاک و خون می غلتانند.

به حکومت آنوقت می اندیشم، که چگونه توازن و هم آهنگی بین سه قوه گرداننده دولت برقرار بود، کسی که به صفت وکیل و نماینده ملت در پارلمان انتخاب می شد، شب و روز در تلاش بود تا وظیفه اش را با نام نیکی به انجام برساند و از مردمش بخوبی حمایت و نمایندگی کند. وزیر کسی می شد که دارای تحصیلات عالی، سوابق نیک و تجربه کافی در رشته مربوطه اش می بود و از عهده کارهای سپرده شده بخوبی بدر آمده می توانست. نه مثل امروز که در پارلمان عضو شدن به نیرنگ و فریب و بکار بردن زور و قوه صورت می گیرد، پارلمان مشابهت بیشتر به نخاس دارد که از انسان گرفته تا بز، بره، گاو و هر نوع جانوری که بخواهی در بین آن در چوکی ها نشسته اند و بسوی همدیگر دندان می خایند. چنانچه به آسانی می توان گفت که از ۲۴۹ عضو، شش تای آن با همدیگر هم نظر و موافق نیستند.

وزرای حکومت، اکثر شان در رشوت خوری، چور، چپاول، قاچاق، تقرر دوستان و خویشاوندان شان در پُست های بلند و هزار نوع فساد آغشته اند. پُست معینان شان مانند والی صاحبان ولایات، همه توسط مجاهدین اسبق و جنگ سالاران به گروی گرفته شده، زیرا آنها خو برای همین روز و همین مقصد جهاد کرده بودند، ثمره اش را خو باید حالا بچینند. به عبارۀ ساده نه وکیل ها تحصیل، اهلیت و شخصیت یک وکیل را دارند و نه وزراء و والی های ولایات. (البته به خاطر جلوگیری از حق تلفی و قضاوت ناسالم اشخاص نیک، لایق و وطنپرست نیز به ندرت در بین شان پیدا می شود)

پادشاه در آنوقت هم مثل همین مغز متفکر دنیا هر روز از دست روشنفکران و کج اندیشان چپی و راستی دو و دشنام

می شنید، این به خاطر رعایت دموکراسی در کشور صورت می گرفت. فرق پادشاه وقت با اشرف غنی در اینست که:

۱- آن مرحوم در هر سال سه بار یعنی در جشن استقلال، مراسم سال نو و روز عید بیانیه رادیویی میداد (در آنوقت تلویزیون در کشور نبود).

۲- اکثریت عظیم مردم عادی کشور پیشروی رادیو ها و لودسپیکر های شهر ها نشسته آنرا به دقت و با احترام گوش می کردند.

۳- و همیشه همان یک بیانیه بود که به نام خداوند بخشاینده و مهربان شروع می شد و باز می گفت: رعایای دیانت شعارم....الی اخیر... و باز آنرا در کدام الماری نگاه می کرد برای همان مراسم در سال آینده. ولی اشرف غنی :

۱- هر هفته یک یا دو بیانیه می دهد آنهم در تلویزیون، و در بیانیه هایش هم زیاد چر و پر می کند و هم زیاد ناخنک می زند.

۲- محتوا و مضمون یک بیانیه اش با دیگرش سر نمی خورد، مثلاً امروز می گوید شیر سیاه است، فردا میگوید سفید است.

۳- هیچ کسی به بیانیه ها و سخنان این مغز متفکر دوم دنیا، گوش هم نمی دهد.

هرچه فکر میکنم فاصله آنروز تا امروز را نمیتوانم تعیین کنم، آن فرهنگ اصیل افغانی که در جهان نظیر آنرا نمیتوان سراغ نمود، آن مسلمانی سچ و واقعی و آن انسانیت، صداقت، محبت، سخاوت و غیرت افغانی که تنها مربوط به افغانهای با غیرت بود، با کمال تأسف از دیار ما رختش را بسته و به ناپیدا ها سفر کرده. در عوض، کشتن و قتل انسان، دروغ، دزدی، خیانت، فریب، تملق و و ... به حدی در جامعه ما فراوان و عادی شده که خاطره یک جرم صریح و حتی یک جنایت قبیح، برای یک روز هم در حافظه کسی باقی نمی ماند، امروز که یک حادثه ناهنجار و ضد انسانی بوقوع می پیوندد، ده ها انسان تکه و پارچه می شود و دریایی از خون در سرک ها جاری می گردد، اما می بینی که فردا فراموش می شود و روز دیگر باز مثل روز قبل... جالبتر هم اینکه کسی بازخواست و پی گیری هم نمی کند جلو گیری خو اصلاً نمی توانند.

هر کس در هر مقام و موقعی که قرار دارد دزدی می کند، خیانت می ورزد، به مه چی می گوید و در فریب دادن خود و دیگران مصروف است.

خدایا در حق این میهن و این ملت رحم کن، به عقیده من به خاک و خون افتادن و رنج کشیدن دیگر بس است. مردمی که بدن ناتوان شان زیر ساطور قصابان روزگار تکه تکه شده، دیگر توان تحمل را از دست داده اند.

آیا باز روزی فرا خواهد رسید که اوضاع این ملک و این ملت بهتر گردد. آیا امکان دارد که باز هم انسانیت، اسلامیت،

افغانیت و امنیت در کشور ما، شبیه به چهل سال قبل شود؟

من این چنین به عقب برگشتن را با دل و جان استقبال می کنم.

(پایان)